


 <https://creativecommons.org/licenses/by-nc/4.0>

 10.22034/marefatfalsafi.2025.5002038

 20.1001.1.17354545.1404.23.2.5.2

Karl Jaspers' Thoughts on the Meaning of 'Being'

✉ **Mahmoud Dorosti**  / A Ph.D. holder in the philosophy of education, Dept. of educational sciences, Shahed University, Tehran. mahmoud.dorosti@shahed.ac.ir

Akbar Rahnama / A professor of faculty of humanities, Dept. of educational sciences, Shahed University, Tehran. rahnama@shahed.ac.ir

Received: 2025/05/01 - **Accepted:** 2025/09/09

Abstract

Using the "conceptual analysis" method, i.e. interpretation and conceptual development, this research explores three different interpretations of the concept of "being" in the philosophy of Karl Jaspers. The analysis is based on distinguishing two specific periods in his philosophical evolution: the first phase is his existentialism, and the second phase is when he distanced himself from this term referring to his philosophy as the "philosophy of reason."

In this phase, Jaspers introduced two key ideas:

1. The belief that human beings can reach a deeper understanding of existence by successfully navigating life's boundary situations (such as death, solitude, suffering, and guilt-feeling).
2. Emphasis on the importance of deep and existential communication between humans (including empathy, mutual understanding, and authentic respect for one another) as a means of discovering the meaning of existence.

In the second phase, Jaspers shifted his perspective and focused on the role of reason and intellect in understanding existence. In other words, he believed that through the use of reason and logic, humans can gain a deeper insight into existence and their place in it. This understanding, according to Jaspers, could lead to greater contentment and happiness.

Keywords: Karl Jaspers, meaning of existence, existentialism, philosophy of reason, existential communication.

نوع مقاله: پژوهشی

اندیشه‌های کارل یاسپرس در باب معنای «هستی»

mahmoud.dorosti@shahed.ac.ir

کچ محمود درستی  / دکترای فلسفه تعلیم تربیت، گروه علوم تربیتی دانشگاه شاهد تهران.

rahnama@shahed.ac.ir

اکبر رهنما / استاد دانشکده علوم انسانی گروه علوم تربیتی دانشگاه شاهد تهران.

دریافت: ۱۴۰۴/۰۲/۱۱ - پذیرش: ۱۴۰۴/۰۶/۱۸

چکیده

این پژوهش با بهره‌گیری از روش «تحلیل مفهومی» از نوع تفسیر و بسط مفهومی، سه برداشت متفاوت از معنای «هستی» در اندیشه‌های کارل یاسپرس را بررسی کرده است. این تحلیل بر پایه تمایز میان دو دوره مشخص در سیر تحول فلسفی یاسپرس استوار است: دوره نخست، فلسفه وجودی او و سپس دوره‌ای که او از این اصطلاح فاصله گرفت و فلسفه خود را «فلسفه عقل» نامید. در این دوره، یاسپرس دو دیدگاه کلیدی را مطرح می‌سازد: اول. باور به امکان دستیابی انسان به معنای عمیق‌تری از هستی، از طریق عبور موفقیت‌آمیز از موقعیت‌های مرزی زندگی (مانند مرگ، تنهایی، رنج و احساس گناه)؛ دوم. تأکید بر اهمیت ارتباطات عمیق و وجودی میان انسان‌ها (شامل همدلی، درک متقابل و احترام اصیل به دیگری) به‌عنوان راهی برای کشف معنای هستی. دوره دوم، دوره‌ای است که یاسپرس دیدگاه خود را دگرگون کرد و بر نقش عقل و خرد در فهم هستی تأکید ورزید. به عبارت دیگر، او معتقد است: انسان با بهره‌گیری از عقل و منطق می‌تواند به درکی ژرف‌تر از هستی و جایگاه خود در آن دست یابد. این فهم می‌تواند به احساس رضایت و خوشبختی بیشتری منجر شود.

کلیدواژه‌ها: کارل یاسپرس، معنای هستی، فلسفه وجودی، فلسفه عقل، ارتباط وجودی.

مقدمه

بررسی دقیق‌تر آثار اولیه کارل یاسپرس نشان می‌دهد که مفهوم «عقل» نه در کتاب *روان‌شناسی جهان‌بینی‌ها* (۱۹۱۹) و نه در اثر اصلی او در زمینه فلسفه وجودی، یعنی کتاب *سه‌جلدی فلسفه* (۱۹۳۲)، جایگاه محوری نداشته است. این مفهوم از سال ۱۹۳۶، با انتشار کتاب *انگزیستانس و عقل*، برای یاسپرس اهمیت بیشتری پیدا کرد و سپس در کتاب *حجیم درباره حقیقت* (۱۹۴۷) و همچنین در اثر اصلی او در زمینه فلسفه سیاسی، یعنی *بمب اتمی و آینده انسان* (۱۹۵۸)، به اولویت اساسی رسید.

درخواست صریح یاسپرس برای نامیدن اندیشه‌های متأخرش به‌عنوان «فلسفه عقل» را می‌توان در کتاب *عقل و ضد عقل در زمان ما* (Reason and Anti-Reason) که در سال ۱۹۵۰ نگاشته شد، مشاهده کرد (Jaspers, 1952, p63).

دو دوره متمایز در سیر اندیشه فلسفی یاسپرس، ارتباط تنگاتنگی با وقایع شخصی زندگی او دارند: دوره نخست که با رویکرد وجودی‌گرایانه مشخص می‌شود (از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۶)، به‌شدت تحت تأثیر دو رویداد مهم قرار گرفت که بر تمام ابعاد زندگی یاسپرس اثرگذار بودند.

یکی از این رویدادها، آگاهی ناگهانی و تلخ یاسپرس در سن هجده‌سالگی از ابتلا به بیماری لاعلاج بود. در اثر *خاطرات فلسفی* (Philosophical Memoir)، او این تجربه را چنین نگاشته است: «یکی از واقعیت‌های اساسی زندگی من، بیماری مزمن مادرزادی (ارگانیک) نارسایی قلبی دوران کودکی‌ام بود. در هجده سالگی، تشخیص صحیح بیماری‌ام مشخص شد. این واقعیت، تمام تصمیمات زندگی من را تحت تأثیر قرار داد. من رساله‌ای از رودلف ویرچو (Rudolf Virchow) مطالعه کردم که بیماری مرا با جزئیات کامل توصیف و پیش‌بینی آن را اعلام می‌کرد: این بیماران حداکثر در سی سالگی به علت تب خون می‌میرند. من متوجه شدم که مهم‌ترین مسئله در درمان چیست. من به‌تدریج، روش‌های درمانی را فراگرفتم و حتی برخی از آنها را خودم ابداع کردم. اگر می‌خواستم زندگی عادی افراد سالم را تجربه کنم، نمی‌توانستم به‌درستی از این روش‌ها پیروی کنم. اگر می‌خواستم به فعالیت‌های خودم ادامه دهم، مجبور بودم خطرانی را متحمل شوم و کارهایی را انجام دهم که ممکن بود به سلامتی‌ام آسیب برساند؛ و اگر می‌خواستم به حیات خود ادامه دهم، مجبور بودم رژیم غذایی و سبک زندگی سختی را رعایت کنم و از هر چیزی که ممکن بود به من آسیب برساند، اجتناب نمایم. زندگی من بین این دو قطب می‌گذشت. شکست‌های مکرر، به سبب خستگی مفرط که بدنم را مسموم می‌کرد، اجتناب‌ناپذیر بودند و هر بار بهبودی ضروری بود.

نکته اصلی این نبود که اجازه دهم نگرانی درخصوص بیماری‌ام، بیماری‌ام را به محور اصلی زندگی‌ام تبدیل کند. وظیفه من این بود که با کمترین توجه ممکن، به‌درستی با بیماری‌ام کنار بیایم و به کار و زندگی ادامه دهم؛ انگار

که بیماری وجود ندارد. مجبور بودم همه چیز را با توجه به بیماری‌ام تنظیم کنم، بدون اینکه تسلیم آن شوم. بارها و بارها دچار اشتباه شدم. نیازهای ناشی از بیماری‌ام در هر لحظه از زندگی‌ام تأثیرگذار بود و تمام برنامه‌هایم را تحت تأثیر قرار می‌داد» (Jaspers, 1963, p198).

مواجهه دائمی او با مرگ قریب‌الوقوع ناشی از بیماری‌اش، تأثیر عمیقی بر یکی از مهم‌ترین مبانی فلسفه وجودی (اگزیستانسیالیسم) یاسپرس (یعنی این دیدگاه که تجربه موقعیت‌های مرزی، همچون مرگ، رنج، تلاش و احساس گناه، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر برای هستی انسان است) نهاد.

مواجهه صحیح با این موقعیت‌ها و گذر از آنها، فرصتی بنیادین برای درک معنای زندگی به شمار می‌رود. رویداد مهم دیگر در زندگی یاسپرس در دوره اندیشه‌های وجودی‌گرایانه‌اش، ازدواج با گرتروید مایر (Gertrud Mayer)، زنی یهودی‌تبار، در سال ۱۹۱۰ بود.

او در کتاب زندگی‌نامه فلسفی (*Philosophical Autobiography*) درباره نخستین دیدار با همسرش چنین نوشته است: «تنهایی، افسردگی و خودآگاهی، همه با ملاقات من با گرتروید مایر در ۲۴ سالگی به پایان رسید. نخستین دیدارمان که همراه برادرش در اتاقش اتفاق افتاد، فراموش‌نشده بود. انگار سال‌ها بود همدیگر را می‌شناختیم و خیلی طبیعی، صحبت‌ها به پرسش‌های عمیق زندگی کشیده شد. از همان لحظه اول، هماهنگی عجیبی بین ما برقرار شد؛ چیزی که هرگز فکر نمی‌کردم ممکن باشد» (Jaspers, 1957, p11).

رابطه عمیق و صمیمی یاسپرس با همسرش، در شکل‌گیری نظریه او درباره «ارتباط وجودی» میان انسان‌ها تأثیرگذار بود و به عنصری کلیدی در درک معنای زندگی در فلسفه وجودگرایی (اگزیستانسیالیسم) یاسپرس تبدیل شد. رویداد مهم دیگری که زندگی و فلسفه یاسپرس را متحول ساخت، رویارویی با رژیم نازی بود. پس از به قدرت رسیدن نازی‌ها در سال ۱۹۳۳، یاسپرس از تمام مناصب دانشگاهی خود برکنار شد و در سال ۱۹۳۷، حق تدریس و انتشار آثارش از او سلب گردید. در اواخر جنگ جهانی دوم، یاسپرس و همسرش با خطر تبعید به اردوگاه‌های مرگ مواجه شدند. این تجربیات تلخ، انگیزه اصلی او برای ترک آلمان و پذیرش کرسی استادی در دانشگاه بازل سوئیس در سال ۱۹۴۸ بود.

این رویدادها یاسپرس را به سوی تدوین مفهوم سومی از معنای زندگی سوق داد: اینکه انسان‌ها توسط عقل هدایت می‌شوند.

هر سه برداشت متفاوت از معنای زندگی در فلسفه یاسپرس، بر پایه یک چارچوب اخلاقی مشترک بنا شده‌اند. این چارچوب را می‌توان نوعی «اخلاق لیبرال انسانی» یا به زبان فلسفی‌تر، «اخلاق فضیلت» (Ethics of Virtue) نامید. یاسپرس هرگز این ساختار اخلاقی را به‌مثابه یک موضع‌گیری صریح بیان نمی‌کند، بلکه هدف او آن است که از طریق فلسفه‌اش، پذیرش این فضایل را برانگیزد و به‌شیوه‌ای غیرمستقیم، هر کس را دعوت کند تا آنها را در

زندگی و روابط شخصی خویش پذیرا گردد.

یکی از مهم‌ترین انتقاداتی که می‌توان به روش‌شناسی فلسفی یاسپرس وارد کرد، وجود گرایشی عرفانی در آن است. این گرایش پیامدهای روش‌شناختی قابل توجهی دارد؛ از جمله استفاده از گزاره‌های متناقض در فلسفه.

یاسپرس معتقد است: برای دستیابی به ابعاد متعالی وجود، باید از معانی دقیق و محتوای اطلاعاتی گزاره‌های فلسفی فراتر رفت و آنها را صرفاً به‌عنوان نشانه‌هایی برای این ابعاد در نظر گرفت.

این رویکرد اگرچه در پی کشف حقیقتی فراتر از واقعیت عینی است، اما به سبب مبهم بودن و استفاده از زبان نمادین، با چالش‌های جدی در حوزه روش‌شناسی مواجه است.

در کتاب رساله منطقی ویتگنشتاین نیز با مشکلی مشابه روبه‌رو هستیم. اگر تمام جملات این کتاب صرفاً برای رسیدن به درک عمیق‌تر از جهان به کار روند و محتوای توصیفی و شناختی آنها اهمیتی نداشته باشد (یعنی اگر هدف آنها صرفاً راهنمایی ما برای دیدن جهان از زاویه‌ای خاص باشد) آنگاه بررسی محتوای توصیفی این جملات بی‌معنا خواهد بود (Wittgenstein, 1961, p151).

در نقد روش‌شناختی نظریات یاسپرس، می‌توان گفت: پذیرش کامل درخواست او برای فراتر رفتن از محتوای توصیفی جملات و نسبی‌سازی آنها، به‌منزله پایان دادن به هرگونه تفسیر و تعبیر از گزاره‌های فلسفی‌اش خواهد بود. هر تفسیر فلسفی به محتوایی نیاز دارد که بتوان آن را به روش‌های تفسیرگرایی تأویلی (هرمنوتیکی) تحلیل کرد. نسبی‌سازی مطلق مفاهیم، امکان هرگونه تفسیر و تحلیل را از بین می‌برد و در نتیجه، فلسفه به‌عنوان فعالیتی مبتنی بر تفسیر و استدلال، به بن‌بست خواهد رسید.

تنها چیزی که باقی می‌ماند، سکوت و نوعی آگاهی شهودی از ابعاد متعالی هستی است که امکان بیان و انتقال آن به دیگران وجود ندارد. برای اجتناب از این مشکل روش‌شناختی، باید از پذیرش مطلق درخواست یاسپرس برای فراتر رفتن از محتوای فلسفه وجودی خودداری کرد.

رویکرد مناسب‌تر آن است که فلسفه را به شیوه‌ای باز و منعطف دنبال کنیم و به‌جای آنکه همه‌چیز را به علم و تجربه محدود کنیم، به ابعاد معنوی و متعالی هستی نیز توجه داشته باشیم.

۱. چارچوب نظری انسان‌شناسی

چارچوب انسان‌شناختی یاسپرس متشکل از دو تصور از انسان است و از برخی جهات اساسی، شباهت‌های قابل توجهی با انسان‌شناسی فلسفی ایمانوئل کانت و تصور سورن کی‌یرکگارد از انسان دارد. همان‌گونه که در کتاب روان‌شناسی جهان‌بینی‌های یاسپرس مشاهده می‌شود، هر دو فیلسوف تأثیر عمیقی بر او داشته‌اند.

یاسپرس انسان را موجودی دوبعدی می‌داند. از نگاه او، بُعد تجربی (Empirical) انسان را می‌توان با علوم تجربی (مانند زیست‌شناسی، روان‌شناسی و جامعه‌شناسی) بررسی کرد، درحالی‌که بُعد غیرتجربی (Non-Empirical) را نمی‌توان با اصطلاحات علمی عینی توصیف یا تبیین نمود.

در کتاب *روان‌شناسی جهان‌بینی‌ها*، یاسپرس استدلال می‌کند که بُعد غیرتجربی انسان، تنها با رویکرد تفسیرگرایی تأویلی قابل تبیین است. او در آثار وجودی خود، معتقد است: وظیفه فلسفه وجودی متعالی، روشن‌سازی (Elucidation) همین بُعد غیرتجربی وجود انسان است (Jaspers, 1969; 1970).

یاسپرس بر این باور است که انسان تحقق خود و ظرفیت‌هایش را در چهار حالت یا چهار بُعد وجودی تجربه می‌کند

۱-۱. حیات خام (Naive Vitality) یا وجود حیاتی (Vital Existence)

این سطح مربوط به جنبه‌های زیستی و فیزیکی وجود انسان است؛ جایی که نیازهای جسمانی، احساسات خودجوش، غرایز و تمایلات غریزی بر فرد حاکم‌اند. در این مرحله، انسان هنوز به خود و جایگاهش در جهان آگاهی ندارد و در جریان طبیعی زندگی غوطه‌ور است.

یاسپرس این مرحله را «وجود صرف» می‌نامد؛ زیرا در آن، فرد صرفاً بخشی از جریان حیات است و آگاهی و خودآگاهی در آن نقش چندانی ندارند. او می‌نویسد: «از نظر جسمی، من بخشی از زندگی هستم. بدنم همواره در حال تغییر و تحول است و این حیات برای بقا و تداوم وجود من ضروری است. من به این زندگی نیاز دارم؛ بدون آن، من وجود نخواهم داشت. من در عملکردهای حیاتی بدنم حضور دارم، اما این عملکردها خود من نیستند. اگر من فقط یک موجود زنده بودم، مانند هر موجود دیگری، صرفاً بخشی از چرخه طبیعت بودم» (Jaspers, 1970, p28).

۱-۲. آگاهی کلی (Consciousness in General)

برای درک بهتر این مفهوم، می‌توان به معرفت‌شناسی کانت رجوع کرد. کانت معتقد بود: ذهن انسان ساختاری پیشینی دارد که بر اساس مفاهیمی همچون فضا، زمان و طبقه‌بندی‌های ذهنی شکل می‌گیرد. این ساختار ذهنی پیش‌نیاز اصلی برای کسب دانش و شناخت جهان است.

یاسپرس نیز با اشاره به «آگاهی کلی»، بر بُعد منطقی و عقلانی تفکر انسان تأکید می‌ورزد؛ یعنی توانایی انسان برای تفکر منطقی، استدلال، درک روابط علی و استفاده از عقل برای فهم جهان (Wallraff, 1970, p135).

۱-۳. روح یا عقل (Spirit or Reason)

گرچه روح بر پایه درک صحیح و تفکر منطقی بنا شده است، اما از آن فراتر می‌رود و به حوزه‌های وسیع‌تری

از تجربه انسانی راه می‌یابد. توانایی ذاتی روح، خلق انگاره‌هایی است که به انسان امکان می‌دهد پدیده‌های گوناگون را به مثابه اجزای یک کل منسجم و معنادار درک کند. این انگاره‌ها در قالب آرمان‌های شخصی، اصول دینی، ارزش‌های اخلاقی، ایدئولوژی‌های سیاسی و آثار هنری متجلی می‌شوند.

۴-۱. اگزیزستنز (Existenz)

این بُعد، جنبه‌ای غیرتجربی از خودشکوفایی انسان است و بالاترین شکل تحقق وجودی محسوب می‌شود. اگزیزستنز بیانگر واقعیت غیرعینی خودبودن و هستی حقیقی انسان است؛ بنیادی اصیل که بر مبنای خودمختاری شخصی، آزادی وجودی و تصمیم‌گیری‌های اخلاقی نامعین استوار است. هیچ مطالعه علمی یا فلسفی نمی‌تواند به‌تنهایی این بُعد از وجود را توضیح دهد. درک آن تنها از طریق تجربه شخصی یا تفکر فلسفی متعالی ممکن است. یاسپرس معتقد است: تحقق خود به‌عنوان «اگزیزستنز»، در واقع همان یافتن معنای هستی است (Jaspers, 1970, p115).

روش‌شناسی یاسپرس در روشن‌سازی اگزیزستنز (یعنی: هستی واقعی انسان) شباهت‌هایی اساسی با مفهوم «تفکر شخصی» (Subjective Reflection) کی‌یرکگارد دارد. کی‌یرکگارد در اثر مشهور خود، تعلیقه غیرعلمی نهایی (*Concluding Unscientific Postscript*)، «تفکر شخصی» را در مقابل «تفکر انضمامی» قرار می‌دهد «تفکر انضمامی» - همان‌گونه که در علوم رایج است - به فرد امکان شناخت اشیاء جهان، از جمله ماهیت انضمامی خود (مانند ویژگی‌های زیستی و روان‌شناختی) را می‌دهد.

در مقابل، «تفکر شخصی» فرد را به سوی بُعد غیرانضمامی و غیرعقلانی هستی شخصی هدایت می‌کند. این نوع تفکر، که تفکر فلسفی اصیل محسوب می‌شود، صرفاً نظاره‌ای منفعلانه بر خود نیست، بلکه تأملی فعال بر خویشتن است که خود یک «عمل» به‌شمار می‌رود. این عمل، انتخاب آگاهانه مسیر زندگی توسط خود فرد را دربر می‌گیرد و دارای بُعد اخلاقی است؛ زیرا فرد در این عمل، مسئولیت کامل سبک زندگی و پیامدهای انتخاب‌هایش را برعهده می‌گیرد (Kierkegaard, 1992, p176).

یاسپرس این دیدگاه کی‌یرکگارد را در چارچوب مفهوم «اگزیزستنز» بازبینی و تفسیر کرده است. یاسپرس معتقد است: رسیدن به اگزیزستنز (یعنی: بالاترین سطح تحقق انسان) صرفاً نتیجه برنامهریزی و تلاش‌های فردی نیست، بلکه تجربه‌ای شبیه به دریافت یک هدیه است. این هدیه از سوی «متعالی» (Transcendence)، «وجود مطلق» (Absolute Being)، «خدا» یا هر نیروی فراگیر دیگری که نام آن را بدانیم، به انسان ارزانی می‌شود.

یاسپرس از این اصطلاحات به‌عنوان «رمز» (Cipher) استفاده می‌کند.

این «متعالی» نیرویی است که فراتر از درک و شناخت انسان قرار دارد و اساساً ناشناختنی است.

یاسپرس تأکید می‌کند که برخی باورهای دینی ممکن است به اشتباه، متعالی را به شکل انسانی یا به صورت مفاهیم قابل فهم و قابل توضیح درآورند. به عبارت دیگر، برخی ادیان ممکن است تلاش کنند تا خدا را به شکلی قابل فهم و قابل تسلط برای انسان تعریف کنند.

با این حال، یاسپرس دیدگاه ضددینی ندارد. او به وجود معنوی فراتر از انسان معتقد است، اما با هر نوع تعبیری از دین که ادعا می‌کند می‌توان وجود خدا را با قطعیت اثبات کرد یا آن را تنها از طریق آیین‌ها، کلیساهای کثیسان و روحانیان قابل درک دانست، مخالف است.

به نظر یاسپرس، این نوع تفکرات، محدودکننده‌اند و مانع تجربه شخصی و عمیق انسان با متعالی می‌شوند (Jaspers, 1969, p196). پس چگونه می‌توان معنای شخصی زندگی را به عنوان اگزیستنز تحقق بخشید؟

یاسپرس دو مسیر اصلی برای کشف معنای عمیق زندگی پیشنهاد می‌کند:

نخست. مواجهه با موقعیت‌های مرزی و عبور از آنها؛

دوم. برقراری ارتباط عمیق و وجودی با دیگران.

یاسپرس معتقد است: «موقعیت‌های مرزی» فرصتی ارزشمند برای رشد شخصی و کشف معنا هستند. زمانی که فرد با موفقیت از این چالش‌ها عبور می‌کند، به درک عمیق‌تری از خود و جایگاهش در جهان دست می‌یابد همچنین ارتباطات صمیمانه و مبتنی بر درک متقابل با دیگران، می‌تواند به فرد کمک کند تا به معنای زندگی پی ببرد. هنگامی که فرد احساس می‌کند به چیزی بزرگ‌تر از خود تعلق دارد، احساس آرامش و هدفمندی بیشتری خواهد کرد (Jaspers, 1970, p127).

۲. درک معنای هستی در مواجهه با موقعیت‌های مرزی

مانند بسیاری از فیلسوفان وجودگرا (اگزیستانسیالیست)، یاسپرس نیز بر این باور است که زندگی انسان مملو از موقعیت‌های گوناگون است و ما همواره در حال تجربه آنها هستیم. گاه این موقعیت‌ها به شدت چالش‌برانگیز و غیرمنتظره‌اند. یاسپرس آنها را «موقعیت‌های مرزی» (Borderline Situations) می‌نامد. رویدادهایی همچون مرگ، بیماری، رنج یا گناه نمونه‌هایی از این موقعیت‌ها هستند.

یاسپرس معتقد است که این موقعیت‌های مرزی را نمی‌توان صرفاً با عقل و منطق حل و فصل کرد. در واقع، تلاش برای گریز از آنها با تکیه بر منطق، انسان را به بن‌بست می‌کشاند. برای مواجهه صحیح با این موقعیت‌ها، نیازمند دگرگونی بنیادین در نگرش و شیوه تفکر هستیم.

از نظر یاسپرس، راه درست برای برخورد با موقعیت‌های مرزی، نه برنامه‌ریزی و تلاش برای

غلبه بر آنها، بلکه درک عمیق‌تر از خود و پذیرش این موقعیت‌هاست. با ورود به این موقعیت‌ها با ذهنی گشوده، انسان به هستی واقعی خود نزدیک‌تر می‌شود. این موقعیت‌ها را می‌توان از بیرون شناخت، اما واقعیت آنها تنها از درون قابل درک است. به عبارت دیگر، تجربه مستقیم این موقعیت‌ها، انسان را به هستی اصیل خود متصل می‌سازد (Jaspers, 1970, p179).

یاسپرس، همچون کی‌یرکگارد، معتقد است: برای دستیابی به شناختی ژرف از خود و معنای زندگی، باید تجربیات چالش‌برانگیز و موقعیت‌های محدودکننده را پذیرفت و با آنها روبه‌رو شد. این مواجهه انسان را به تأملی عمیق دربارهٔ خویشتن وامی‌دارد و زمینه‌ساز کشف توانایی‌ها و استعداد‌های نهفتهٔ وجودی است.

یاسپرس بر آن است که در کنار این مواجهه، فرایندی عمیق و شخصی از «خوداندیشی» (Self-Reflection) نیز ضروری است. «خوداندیشی»، نه بررسی انضمامی خود از بیرون، بلکه رابطه‌ای ژرف و درونی با خویشتن است؛

فرایندی که در آن فرد به شناخت آرزوها، ترس‌ها و انتخاب‌های ممکن در زندگی می‌پردازد. در مواجهه با موقعیت‌های دشوار، این خوداندیشی به انسان کمک می‌کند تا به «پذیرش خود» (Self-Acceptance) دست یابد (Jaspers, 1970, p234).

۱-۲. مرگ

یکی از برجسته‌ترین موقعیت‌های مرزی در زندگی انسان، واقعیت اجتناب‌ناپذیر «مرگ» است. پیش‌بینی مرگ خود یا مرگ عزیزان، می‌تواند منبعی از ترس، اضطراب و حتی یأس عمیق باشد. با این حال، مرگ می‌تواند فرصتی برای زیستن اصیل و بی‌خودفریبی فراهم آورد. یاسپرس معتقد است: در مواجهه با مرگ، انسان باید با شجاعت و آرامشی ژرف، به پذیرش این واقعیت تن دهد. او بر لزوم حفظ خون‌سردی در برابر دردهای ناشی از مرگ و یافتن آرامش در درک نهایی بودن آن تأکید می‌ورزد (Jaspers, 1970, p346).

۲-۲. رنج

موقعیت مرزی دیگر، «رنج» (Suffering) است. یاسپرس رنج را نه تنها واقعیتی اجتناب‌ناپذیر، بلکه فرصتی برای رشد و تعالی انسان می‌داند. او بر اهمیت «رنج فعال» (Active Suffering) تأکید می‌کند؛ یعنی انسان به جای تسلیم شدن در برابر رنج، باید به‌طور فعال در جست‌وجوی معنا و هدف در دل آن باشد. رنج می‌تواند محرکی برای کاوش در عمق وجود و کشف ابعاد پنهان شخصیت باشد.

در مواجهه با رنج، انسان همواره میان دو انتخاب قرار دارد: تسلیم در برابر پوچی و یأس، یا روی آوردن به امید و تلاش برای خلق معنایی نو در زندگی. این دوگانگی، ساختار متضاد وجود انسان را نشان می‌دهد؛ ساختاری که همواره میان امید و یأس، معنا و پوچی در نوسان است (Benson & Kirsch, 2010, p53).

۳-۲. گناه

موقعیت مرزی «گناه» (Guilt) نیز می‌تواند بینشی ژرف به فرد ببخشد؛ اینکه هم عمل و هم عدم عمل، همواره می‌توانند پیامدهایی ناخواسته و غیرمنتظره داشته باشند که بر دیگران تأثیرگذارند. نگرش اخلاقی اصیلی که یاسپرس با گناه مرتبط می‌سازد، آمادگی دائمی فرد برای پذیرش مسئولیت شخصی تمام اعمال و پیامدهای آنهاست.

این نگرش انسان را به آگاهی عمیق از درهم‌تنیدگی وجودی‌اش با دیگران سوق می‌دهد و او را به مسئولیت‌پذیری در برابر کل هستی فرامی‌خواند (Jaspers, 1970, p361).

۴-۲. مبارزه اجتناب‌ناپذیر

موقعیت مرزی دیگر، «مبارزه اجتناب‌ناپذیر» (Inevitable Struggle) برای زندگی است. این مبارزه دائم در جریان است؛ برای دستیابی به اهداف مادی، موقعیت اجتماعی و قدرت. در این مبارزه، موفقیت یک فرد اغلب به معنای شکست و سرکوب خواسته‌های دیگران است. این نوع مبارزه ممکن است خشونت‌آمیز و اجباری باشد. یاسپرس این مبارزه خشونت‌آمیز برای بقا را با نگرشی اخلاقی اصیل مقایسه می‌کند و آن را «مبارزه عاشقانه» (Loving Struggle) برای اگریستن می‌نامد. «مبارزه عاشقانه» نوعی رابطه با دیگران است که بر پایه همبستگی و فارغ از خشونت و اجبار شکل می‌گیرد (Jaspers, 1970, p384).

بر اساس توصیف یاسپرس، مواجهه با موقعیت‌های مرزی — که پدیده‌هایی وجودی‌اند — باید با دگرگونی بنیادین در شخصیت و جهان‌بینی فرد همراه باشد. در مواجهه با این موقعیت‌های منحصر به فرد و تاریخی، هر فرد مسئول است تا نگرش‌ها و فضایل اخلاقی صحیح را تشخیص دهد و از این طریق به اصالت وجودی خود دست یابد.

با تحقق موفق این نگرش‌ها و فضایل، فرد اقبال بیشتری برای درک معنای زندگی پیدا می‌کند؛ دست‌کم به همان شکلی که یاسپرس در دوره نخست اندیشه‌های وجودی‌گرایانه خود آن را درک کرده است.

درونی‌سازی این فضایل در نگرش‌ها و سبک زندگی فرد، شرط لازم برای درک معنای زندگی است، اما به تنهایی کافی نیست.

۳. درک معنای هستی از طریق ارتباط وجودی میان فردی

درک دوم یاسپرس از معنای هستی — همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد — ریشه در فلسفهٔ ارتباط او دارد. یاسپرس در انسان‌شناسی فلسفی خود، چهار نوع ارتباط را از یکدیگر متمایز می‌سازد که هر کدام با شیوه‌ای خاص از وجود انسان مرتبط‌اند.

در سطح ابتدایی وجود — جایی که انسان‌ها به غرایز و نیازهای اولیهٔ خود پاسخ می‌دهند — روابط میان افراد عمدتاً بر اساس استفادهٔ ابزاری از یکدیگر شکل می‌گیرد.

در این مرحله، انسان‌ها دیگران را تنها به‌عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف خود (مانند ارضای نیازهای جنسی، کسب قدرت یا برآورده‌سازی خواسته‌ها) می‌نگرند. در چنین روابطی، انگیزهٔ اصلی خودخواهی است و افراد، به‌جای آنکه یکدیگر را به‌عنوان موجوداتی ارزشمند در نظر بگیرند، صرفاً به دنبال بهره‌برداری از یکدیگرند.

در سطحی بالاتر، زمانی که آگاهی و درک متقابل میان افراد شکل می‌گیرد، نوعی ارتباط خاص پدید می‌آید که بر پایهٔ منطق، قوانین و اصول مشخص است. برای مثال، زمانی که متخصصان گرد هم می‌آیند تا یک مسئلهٔ فنی را حل کنند، این نوع ارتباط را می‌توان مشاهده کرد.

در چنین شرایطی، مهم‌ترین عامل، دانش و مهارت فرد برای حل مسئله است، نه شخصیت یا فردیت او. یعنی: حتی اگر فردی نتواند مسئله را حل کند، می‌توان شخص دیگری را جایگزین کرد که دانش و مهارت بیشتری دارد. در این نوع ارتباط، ویژگی‌های شخصیتی افراد به‌اندازهٔ توانمندی‌های علمی و فنی‌شان اهمیت ندارد.

یاسپرس معتقد است: در سطحی فراتر از این ارتباطات، انسان‌ها می‌توانند به نوعی ارتباط عمیق‌تر و اصیل‌تر دست یابند. او بیان می‌دارد: «وقتی ما به‌عنوان بخشی از یک کل بزرگ‌تر، مانند یک کشور، جامعه، خانواده، دانشگاه یا حتی یک حرفهٔ خاص خود را می‌بینیم، به یک نوع ارتباط واقعی و عمیق دست پیدا می‌کنیم. این نوع ارتباط که بر اساس انگاره‌ها و ارزش‌های مشترک بنا شده است، ما را به هم‌نوعان خود نزدیک‌تر می‌کند و این نزدیکی قوی‌تر از هر نوع ارتباطی است که بر اساس عقل، اهداف شخصی یا روابط ابتدایی شکل گرفته باشد» (Jaspers, 1970, p49).

اگرچه ارتباطات، پایه و اساس وجود، آگاهی و تعاملات انسانی به‌شمار می‌روند و علوم می‌توانند بسیاری از جنبه‌های آن را توضیح دهند، اما عمیق‌ترین و ارزشمندترین شکل ارتباط، فراتر از چارچوب علوم است و نمی‌توان آن را به‌طور کامل با زبان علمی توصیف کرد.

این نوع ارتباط که یاسپرس آن را «ارتباط وجودی» (Existential Communication) می‌نامد، تنها از طریق فلسفه قابل درک است و باید در تجربهٔ مستقیم زندگی هر کس رخ دهد.

ارتباط وجودی، پیوندی صمیمانه و شخصی میان دو انسان است؛ مانند رابطهٔ میان دوستان، عاشقان، اعضای

خانواده، معلم و شاگرد و... این نوع ارتباط، امکان تجربه‌ی معنای عمیق زندگی را فراهم می‌سازد. نکته‌ی مهم آن است که دیدگاه اخلاقی یاسپرس این ارتباط را با مجموعه‌ای از ارزش‌ها و فضایل اخلاقی پیوند می‌زند. در ادامه، به پنج ویژگی شخصیتی یا فضیلت اخلاقی مهم اشاره می‌شود:

۳-۱. احترام به تنهایی

یعنی توانایی و تمایل فرد برای بودن در خلوت و تنهایی. این حالت با انزوا و گوشه‌گیری تفاوت دارد. «تنهایی سالم» فرصتی برای تعمق در وجود خویش و شناختی ژرف‌تر از درون است (Jaspers, 1970, p56). یاسپرس معتقد است که جرئت تنهایی داشتن و زیستن در خلوت، نشانه‌ای از شخصیت والا و انسانیت است. او بر اهمیت تفکر فردی و خوداندیشی تأکید می‌ورزد، به‌ویژه در دنیای پرهیاهوی امروز که افراد پیوسته تحت تأثیر افکار و نظرات دیگران قرار دارند.

۳-۲. ذهن باز (Open-Mindedness) و صداقت (Frankness)

این ویژگی‌ها به افراد کمک می‌کنند تا بدون پیش‌داوری و پنهان‌کاری، با دیگران ارتباط برقرار سازند. ذهن باز پذیرش تفاوت‌ها را ممکن می‌سازد و صداقت زمینه‌ساز گفت‌وگویی اصیل و شفاف است.

۳-۳. نیت صادقانه (Sincere Intention)

یعنی پذیرش دیگری با تمام ویژگی‌های شخصیتی و استقلال او. این به‌معنای آن است که نباید دیگران را وادار کنیم تا مطابق با قوانین و استانداردهای زندگی خودمان رفتار کنند. یاسپرس در این زمینه از «همبستگی وجودی» (Existential Solidarity) با طرف مقابل سخن می‌گوید؛ نوعی همراهی اخلاقی که بر پایه‌ی احترام به آزادی و فردیت دیگری شکل می‌گیرد.

۳-۴. صداقت فکری (Intellectual Integrity) و راست‌گویی (Truthfulness)

فرد باید پذیرای نقد از خود باشد و همان‌گونه که خطاها و باورهای نادرست دیگران را تشخیص می‌دهد، خطاها و باورهای خود را نیز بشناسد. یاسپرس این تعامل را «مبارزه‌ی ارتباطی» یا «مبارزه‌ی عاشقانه» می‌نامد؛ جایی که هرگونه قدرت‌نمایی، برتری‌جویی، تعصب و نیت پنهان کنار گذاشته می‌شود (Jaspers, 1970, p59).

۳-۵. برابری وجودی

ارتباط واقعی و عمیق، تنها در سطحی برابر از وجود انسانی ممکن است؛ فارغ از تفاوت‌هایی همچون جنسیت، قومیت، طبقه‌ی اجتماعی و مانند آن. فرد باید شریک ارتباطی خود را به‌عنوان موجودی برابر در سطح «وجود در

حال شدن» بپذیرد و به او به منزلهٔ انسانی کامل بنگرد.

یاسپرس در بررسی‌های عمیق خود دربارهٔ چگونگی فهم معنای زندگی از طریق ارتباط با دیگران، ارتباط را محور اصلی قرار می‌دهد و به بررسی چالش‌ها و پیچیدگی‌های آن می‌پردازد. او با بهره‌گیری از روش «پدیدارشناسی»، به توصیف دقیق و ظریفی از احساسات، نگرش‌ها و حالات روحی افراد در هنگام ارتباط می‌پردازد. این توصیفات، به ما کمک می‌کنند تا دریابیم چه عواملی موجب موفقیت یا شکست یک ارتباط می‌شوند.

نکتهٔ قابل توجه آن است که یاسپرس با توجه به تجربیات خود به‌عنوان روان‌پزشک و روان‌شناس، این بینش‌های روان‌شناختی را به‌طور مستقیم در فلسفه‌اش وارد کرده است. به عبارت دیگر، او فلسفه را با روان‌شناسی پیوند زده است تا درکی ژرف‌تر از انسان و ارتباطات او فراهم آورد.

۴. درک معنای هستی به وسیله عقل

در فلسفهٔ پس از جنگ جهانی دوم، مفهوم «عقل» به‌عنوان بنیادی‌ترین مفهوم فلسفی در اندیشهٔ کارل یاسپرس مطرح شد. وی در اثر جامع خود با عنوان دربارهٔ حقیقت (۱۹۷۴) - که بیش از هزار صفحه را دربر می‌گیرد - به کاوشی گسترده در ابعاد گوناگون عقل پرداخته است.

مفهوم «عقل» همچنین جایگاهی محوری در اثر مشهور دیگر او با عنوان بمب اتمی و آیندهٔ انسان (۱۹۵۸) دارد. بررسی دقیق اندیشهٔ یاسپرس نشان می‌دهد که وی از مفهوم «عقل» به شیوه‌ای چندوجهی و پیچیده بهره می‌برد. با این حال، به نظر می‌رسد سه مؤلفهٔ اصلی در هستهٔ مفهوم «عقل» یاسپرس قابل تشخیص باشند:

۴-۱. مؤلفه ضد عقل‌گرایی (Anti-Rationalist Component)

یاسپرس به‌وضوح میان عقل به‌عنوان توانایی انسان برای درک عمیق از هستی، و عقلانیت صرف به‌منزلهٔ تفکر منطقی و محاسباتی، تمایز قائل می‌شود. او بر این باور است که عقل، به‌مراتب فراتر از عقلانیت ابزاری است.

۴-۲. مؤلفه انتقادی (Critical Component)

عقل در اندیشهٔ یاسپرس صرفاً ابزاری برای شناخت نیست، بلکه نیرویی انتقادی نیز هست. وی بر اهمیت نقد و بازبینی مداوم باورها و ارزش‌ها تأکید می‌ورزد.

۴-۳. مؤلفه هنجاری (Normative Component)

یاسپرس عقل را با اخلاق و فضایل انسانی پیوند می‌دهد. به عبارت دیگر، عقل نه‌تنها به ما در شناخت جهان یاری می‌رساند، بلکه ما را در جهت زیست اخلاقی‌تر و انسانی‌تر نیز هدایت می‌کند.

در فلسفهٔ متأخر یاسپرس، آرمان «فرد عاقل» به‌عنوان هدف نهایی زندگی انسان مطرح می‌شود. او بر این

باور است که افزایش تعداد افرادی که با عقل و خرد عمل می‌کنند، منجر به شکل‌گیری جامعه‌ای جهانی مبتنی بر عقلانیت خواهد شد (Jaspers, 1958, p219).

به اعتقاد یاسپرس، عقل نیروی محرکی است که می‌تواند تغییرات بنیادین و ژرفی در جهان‌بینی‌ها، نگرش‌ها و رفتارهای انسان ایجاد کند؛ از جمله در حوزه سیاست (Jaspers, 1958, p215).

یاسپرس آینده‌ای را متصور بود که در آن، سیاست تحت سلطه آرمان‌هایی فراگیر و فراملی - به‌ویژه عقل - قرار گیرد، نه قدرت‌طلبی و منافع ملی. او معتقد بود: بدون حاکمیت عقل، مقابله با تهدیدات جدی عصر فناوری (مانند خطر نابودی جهانی ناشی از سلاح‌های هسته‌ای و ظهور رژیم‌های تمامیت‌خواه) ممکن نخواهد بود (Jaspers, 1958, p160).

در این زمینه، یاسپرس دو نگرش انتقادی و مجموعه‌ای از فضایل اخلاقی را در ارتباط با مفهوم «عقل» و آرمان فرد معقول مطرح می‌سازد:

(۱) نگرش ضد تمامیت‌خواه و ضد وحدت‌گرایی: مخالفت با هرگونه نظام فکری یا سیاسی که در پی تحمیل وحدت مطلق و یک دیدگاه واحد بر تمام عرصه‌های زندگی انسانی است.

(۲) نگرش ضد تعصب و ضد بنیادگرایی: تأکید بر نقد، آزاداندیشی و پرهیز از پذیرش کورکورانه باورها و عقاید. این دو نگرش، به‌عنوان اجزای جدایی‌ناپذیر از مفهوم «عقل» در اندیشه یاسپرس، نقش مهمی در شکل‌گیری جامعه‌ای آزاد، عقلانی و انسانی ایفا می‌کنند.

یاسپرس به‌شدت با اندیشه‌های تمامیت‌خواه (توتالیتر) و وحدت‌گرا مخالف بود. او در نقد این اندیشه‌ها، به انگاره‌های غیرواقع‌گرایانه درباره توانایی انسان در دستیابی به شناخت کامل از جهان و هستی اشاره می‌کرد.

از نظر یاسپرس، تفکر تمامیت‌خواهی پیامدهایی مخرب برای آزادی فردی و سیاسی دارد و به ایجاد رژیم‌های سرکوبگر و نظام‌های استبدادی منجر می‌شود. او معتقد بود: چنین تفکری تلاش‌های بشر برای ایجاد جامعه‌ای آزاد و مردم‌سالارانه و دستیابی به صلح جهانی را به مخاطره می‌اندازد.

برای درک کامل دیدگاه ضد وحدت‌گرایانه یاسپرس، باید ارتباط آن با آرمان انسان خردمند را مد نظر قرار داد. گرچه یاسپرس به وحدت‌هایی همچون وحدت بشریت، وحدت هستی و وحدت فراگیر اشاره می‌کند، اما این وحدت‌ها در اندیشه او، نه وضعیت‌هایی ثابت و قابل دستیابی، بلکه انگاره‌هایی تنظیم‌کننده‌اند. او بر کثرت، تنوع و تعدد موجودات عینی تأکید می‌ورزد و مفاهیم هستی‌شناختی مبتنی بر وحدت یا ادعاهای یکپارچه‌گرایانه را به چالش می‌کشد.

این نگرش ضد یکپارچه‌گرایی در تمام ابعاد فلسفه یاسپرس - از فلسفه فراگیر تا فلسفه سیاسی و تاریخ‌نگاری او - نمود دارد. به‌ویژه در نظریه «عصر محوری» او که به دوره تاریخی مهمی میان ۸۰۰ تا ۲۰۰ سال پیش از

می‌لاد اشاره دارد، این نگرش به‌وضوح قابل مشاهده است.

یاسپرس معتقد است که در این دوره، تمدن‌های بزرگ چین، هند و غرب دستاوردهای فرهنگی شگرفی را رقم زدند؛ اما این دستاوردها، نه نشانه یکپارچگی بشریت، بلکه بیانگر تنوع و کثرت رویکردهای بشری به هستی‌اند. در نتیجه، او بر این باور است که درک ما از تاریخ جهانی باید بر اساس رویکردی چندگانه باشد، نه یکپارچه. یاسپرس از هرگونه تلاش برای ارائه تفسیر واحد و همه‌جانبه از تاریخ بشریت اجتناب می‌کند و بر اهمیت شناخت تفاوت‌ها و تنوع تمدن‌ها تأکید می‌ورزد.

یاسپرس همچنین با هر نوع تعصب و پافشاری بر یک عقیده خاص مخالف بود. او هشدار می‌داد که نباید ادعا کنیم دانشی یا ایمانی کاملاً مطلق و درست در اختیار داریم.

از نظر او، انسان همواره در معرض خطاست و هیچ درک عمیقی از خود — هرچند مهم — نمی‌تواند دائمی و قطعی باشد.

وظیفه عقل آن است که از جزم‌اندیشی و مطلق‌انگاری درباره مفاهیم بنیادین (مانند خودشکوفایی، آزادی فردی، حقیقت یا خدا) جلوگیری کند.

فضایل اخلاقی مرتبط با عقل و آرمان فرد معقول:

– آرامش، صبر و خویش‌داری: فرد را قادر می‌سازد در امور سیاسی، اخلاقی و مذهبی بدون تعصب و تندروی عمل کند.

– صداقت فکری: موجب می‌شود فرد واقعیت‌ها را همان‌گونه که هستند، ببیند و از فریب دادن خود یا دیگران بپرهیزد. این ویژگی در سیاست حیاتی است؛ جایی که تحریف حقیقت و چشم‌پوشی از خطرات رایج‌اند.

– اخلاق مسئولیت (Ethics of Responsibility): فضیلتی که ماکس وبر نیز بر آن تأکید داشت؛ یعنی آمادگی فرد برای بررسی دقیق پیامدهای اعمال خود و پذیرش مسئولیت آنها.

– گشودگی فرهنگی و گفت‌وگو: آمادگی برای درک سنت‌های فرهنگی و قومی گوناگون و گفت‌وگو با نمایندگان آنها، حتی زمانی که سبک زندگی یا هنجارهای اخلاقی آنان با باورهای فرد ناسازگار باشد.

۵. نقد روش‌شناختی بر گرایش عرفانی در فلسفه کارل یاسپرس

نقد محوری این پژوهش، معطوف به گرایش عرفانی (Mystical Tendency) در روش‌شناسی فلسفی کارل یاسپرس است؛ گرایشی که پیامدهای قابل‌توجهی در حوزه شناخت‌شناسی و تحلیل مفهومی اندیشه‌های او به‌همراه دارد.

یاسپرس برای ادراک ابعاد متعالی هستی (همچون اگزیستنز و متعالی) قائل به ضرورت فراتر رفتن از چارچوب‌های عقلانیت صرف (Rationality) و محتوای اطلاعاتی صریح گزاره‌های منطقی است. او این ابعاد وجودی راه، نه با تعاریف عینی و مفاهیم دقیق، بلکه با «نشانه‌ها» یا «رمزهایی» معرفی می‌کند؛ رمزهایی که حامل معنایی فراتر از تبیین‌های زبانی و مفهومی متعارف‌اند.

این رویکرد درحالی که در پی دستیابی به عمق معنوی هستی است، به سبب ابهام ذاتی و اتکا به زبان نمادین و استعاری، با چالش‌های جدی روش‌شناختی مواجه می‌شود. زمانی که مفاهیم فلسفی به مثابه «نشانه»‌هایی برای تجربیات غایی و غیرقابل بیان مطرح می‌شوند، امکان هرگونه تفسیر دقیق، تحلیل مفهومی و گفت‌وگوی فلسفی متقابل به شدت تضعیف می‌گردد.

فلسفه، به مثابه کنشی مبتنی بر استدلال و مباحثه، نیازمند محتوایی است که قابلیت بررسی و تفسیر نظام‌مند داشته باشد. رویکرد یاسپرس با تأکید بر نسبی‌سازی مطلق معنای کلمات و مفاهیم، در جهت گشودگی به «متعالی»، عملاً قابلیت‌های تفسیرگرایی تأویلی را سلب کرده و به بن‌بست در گفتمان فلسفی منجر شده است. نتیجه این رویکرد، جایگزینی «سکوت» یا آگاهی صرفاً شهودی به جای تبادل منطقی و نقد متقابل است.

این گرایش همچنین می‌تواند به ذهنی‌گرایی افراطی سوق پیدا کند؛ زیرا در غیاب معیارهای عینی یا - دست کم - بین‌الذهانی برای ارزیابی تجربیات متعالی، مبانی فلسفه‌های اخلاقی و اجتماعی - که بر اصول و ارزش‌های مشترک استوارند - سست می‌شوند.

بر این اساس، نقد این پژوهش بر آن است که گرایش عرفانی در فلسفه یاسپرس، با وجود ارائه بینش‌های عمیق وجودی، از منظر روش‌شناختی به ابهام مفهومی و تضعیف قابلیت تفسیر و گفت‌وگوی فلسفی می‌انجامد. این امر ایجاد می‌کند که در تحلیل اندیشه‌های یاسپرس، ضمن ارج نهادن به ابعاد معنوی فلسفه او، رویکردی انتقادی و در عین حال منعطف اتخاذ شود تا امکان تحلیل دقیق و مباحثه سازنده فراهم آید.

نتیجه‌گیری

در این مقاله، سه انگاره یا آرمان بنیادین درباره معنای «هستی» در اندیشه فلسفی کارل یاسپرس بررسی شد:

۱. مواجهه با موقعیت‌های مرزی؛

۲. ارتباط وجودی میان انسان‌ها؛

۳. زندگی مبتنی بر عقل.

همچنین استدلال شد که نوعی نظام اخلاقی مبتنی بر فضیلت، به صورت ضمنی در فلسفه یاسپرس حضور دارد.

این ادعا با اشاره به مجموعه‌ای از نگرش‌های اخلاقی یا فضایل که یاسپرس آنها را با سه آرمان خود در جهت تحقق معنای زندگی مرتبط می‌داند، تبیین گردید. در ادامه، نقدی احتمالی بر این تبیین مطرح شد که بر تمایز میان سه مفهوم مختلف معنای زندگی در اندیشه یاسپرس تمرکز دارد.

می‌توان استدلال کرد که مفاهیم تحقق وجودی در مواجهه با موقعیت‌های سرنوشت‌ساز و در بستر ارتباطات وجودی میان فردی، به‌شدت با یکدیگر همپوشانی دارند. به عبارت دیگر، تفکیک این دو مسیر ممکن است چندان منطقی نباشد؛ زیرا هدف اصلی در هر دو، رسیدن به «اگزیزستن» اصیل و شخصی انسان است.

ممکن است برای مخاطب، این پرسش مطرح شود که دو مفهوم کلیدی در فلسفه یاسپرس (یعنی: خودشکوفایی در موقعیت‌های بحرانی، و خودشکوفایی در ارتباط با دیگران) آن قدر به هم نزدیک‌اند که نیازی به تفکیک آنها نیست. هر دو در پی تحقق استعداد‌های واقعی انسان و دستیابی به «اگزیزستن» حقیقی‌اند.

در مواجهه با این نقد، می‌توان تا حدی با آن موافقت کرد؛ زیرا هر ارتباط وجودی، به سبب عناصر ساختاری ذاتی‌اش (مانند مبارزه، تنهایی و درون‌نگری) می‌تواند به‌مثابه موقعیتی سرنوشت‌ساز تجربه شود.

با این حال، نکته اساسی آن است که تحقق وجودی در موقعیت‌های بحرانی، لزوماً مستلزم برقراری ارتباط وجودی با دیگری نیست. رسیدن به اگزیزستن در این موقعیت‌ها می‌تواند از طریق درون‌نگری و ارتباط با خویشتن، به‌صورت انفرادی و بدون حضور دیگری نیز محقق شود.

یاسپرس به‌روشنی به تشریح شباهت‌ها و تفاوت‌های این دو مسیر تحقق وجودی نپرداخته است. او همچنین موفق نشده است این دو مفهوم را به‌طور منسجم و یکپارچه در اندیشه وجودی خود تلفیق کند.

به باور نگارندگان، این دو مفهوم در باب معنای زندگی - افزون بر تأثیرات شخصیتی یاسپرس - از دو منبع فکری متفاوت نشئت گرفته‌اند. مفهوم «دستیابی به وجود اصیل در ارتباط وجودی میان افراد»، توسط یاسپرس در اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ بررسی گردید؛ دورانی که نقش ارتباطات بین‌فردی وجودی در شکل‌گیری هویت شخصی، موضوعی مهم در مباحث فلسفی بود.

برای نمونه، می‌توان به فلسفه گفت‌وگویی (دیالوگ) مارتین بوبر در کتاب *من و تو* و مشارکت کارل لوویت (Karl Löwith) در این حوزه در کتاب *فرد در نقش دیگری* اشاره کرد.

نگارندگان بر این باورند که تفکرات یاسپرس تحت تأثیر عمیق این مباحث قرار داشته‌اند، اگرچه در اثر سه‌جلدی *فلسفه* - که مهم‌ترین اثر او در زمینه وجودگرایی محسوب می‌شود - به این آثار اشاره‌ای نشده است.

منابع

- Benson, P., & Kirsch, S. (2010). Capitalism and the Politics of Resignation. *Current anthropology*, 51(4), 459-486.
- Jaspers, K. (1919). *Psychologie der Weltanschauungen*. Berlin J. Springer.
- Jaspers, K. (1932). *Philosophy*. E. B. Ashton trans., Chicago/London: The University of Chicago Press.
- Jaspers, K. (1936). *Reason and Existenz*, trans. by William Earle: New York: Noonday Press.
- Jaspers, K. (1947). *Von Der Wahrheit*. R. Piper & Co. Verlag.
- Jaspers, K. (1952). *Reason and Anti-Reason in our Time*. Stanley Godman Tran. London: SCM Press Ltd.
- Jaspers, K. (1957). *The Philosophy of Karl Jaspers*. New York: Tudor Publishing Company.
- Jaspers, K. (1958). *The Atombomb and the Future of Man*. E. B. Ashton Trans. The University of Chicago Press.
- Jaspers, K. (1963). *Philosophy and the World: Selected Essays and Lectures*. E. B. Ashton Trans. Chicago: Henry Regnery Company.
- Jaspers, K. (1969). *Reason and Existenz*. William Earle Trans. New York: Noonday Press.
- Jaspers, K. (1970). *Philosophy. Vol. 2: Existential Elucidation*. E. B. Ashton Trans. The University of Chicago Press.
- Kierkegaard, S. (1992). *Concluding Unscientific Postscript to Philosophical Fragments*. Howard V. Hong & Edna H. Hong Trans. Princeton University Press.
- Wallraff, Ch. (1970). *An Introduction to His Philosophy*. Princeton University Press.
- Wittgenstein, L. (1961). *Tractatus-logico philosophicus*. D. F. Pears & B. F. McGuinness Trans. with Introduction by Bertrand Russell. Routledge & Kegan Paul.